

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بیان شد که مرحوم امام (قدس سره) فرمودند یکی از ادله‌ای که بر اعتبار انشاء در اجازه آوردند، دلیل چهارم بود که دو مقدمه داشت؛ مقدمه نخست: آنچه معتبر است این است که عقد، بیع و تجارت، انتساب به این مجیز پیدا کند تا «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» □ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» و ... شامل آن بشود. برای شمول «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»، باید انتساب این عقد به آن کسی که وفای به عقد بر او واجب است ثابت شود.

مقدمه دوم: «انتساب امرٌ تسبیبی لا یحصل إلا بالانشاء» یعنی همان‌گونه که بیع، یک امر تسبیبی است و نیاز به انشاء دارد (مثلاً آیا شما با یک رضایت باطنی می‌توانید بگوئید بیع واقع شد؛ بگوئیم همین که در قلبم راضی‌ام این خانه مال زید باشد، این نمی‌شود)، انتساب نیز یک امر تسبیبی است و برای اینکه انتساب را محقق کنیم، انشاء لازم دارد. بنابراین، دلیل چهارم دو مقدمه دارد که دیروز اشکال امام قدس سره به مقدمه‌ی اولی را بیان کردیم.^[1]

اشکال مرحوم امام خمینی به مقدمه دوم

مقدمه‌ی دوم این بود که «الانتساب امرٌ تسبیبی یتوقف علی الانشاء». بالأخره امور تسبیبیه باید سببش بیاید تا محقق شود و بدون سبب که محقق نمی‌شود. همان‌گونه که با مجرد رضای قلبی، بیع، اجاره، نکاح واقع نمی‌شود، انتساب نیز با رضایت قلبی محقق نمی‌شود؛ زیرا انتساب نیز از این امور تسبیبیه است و سبب این انتساب، انشاء است (یعنی مجیز برای اینکه این عقد منسوب به او بشود و انتساب تحقق پیدا کند، نیاز به انشاء دارد). بنابراین، «الإجازة متوقفة علی الانشاء».

امام (قدس سره) می‌فرماید آنچه که تسبیبی است و محتاج به انشاء است، عناوین معاملات است مانند عنوان بیع، عنوان اجاره، نکاح. اینها اموری هستند که تسبیبیه هستند و متوقف بر سبب‌اند و بدون انشاء محقق نمی‌شود. بعد می‌فرماید در این مسئله، فرقی بین فضولی و اصیل نیست. فضولی، بیع را با «بِعْتُ» و «اشتریت» ایجاد می‌کند و اصیل نیز بیع را به همین صورت ایجاد می‌کند.

در نتیجه مرحوم امام می‌خواهند بفرمایند آن مقداری که ما دلیل بر لزوم تسبیب داریم، عناوین معاملات است و این مطلب مهمی است. می‌گوئیم باید کاری کنید که عنوان بیع محقق شود. به عنوان مثال؛ من در دلم راضی به بیع هستم و شما هم راضی

به بیع هستید، بگوئیم همین رضایت باطنی سبب می‌شود عنوان معامله محقق می‌شود؟ نه. یا اینکه دو نفر در دل‌شان رضایت به ازدواج دارند، این راضی است و او هم راضی است، آیا عنوان نکاح اینجا محقق می‌شود؟ نه.^[2]

خلاصه آنکه؛ مرحوم امام یک قاعده‌ی کلی بیان فرمود که اولاً؛ برای صدق عناوین معاملات، نیاز به سبب داریم، ثانیاً؛ در این جمع بین فضولی و اصیل، فرقی نیست (یعنی فضولی سبب را ایجاد می‌کند و صدق بیع می‌کند و لذا به آن بیع فضولی می‌گوئیم. اصیل نیز بیع را ایجاد می‌کند). این حرف باقی می‌ماند که آیا برای انتساب، انشاء لازم است یا نه؟ مرحوم امام می‌فرماید ما برای انتساب، فقط یک ربطاً ما و ارتباطی بین این عقد و بین این مجیز لازم داریم و در این ارتباط، انشاء لازم نیست؛ زیرا این مجیز و مالک نمی‌خواهد با گفتن «اجزت»، عنوان معامله را ایجاد کند، بلکه معامله واقع شده و باید بگوئیم بین این معامله و این مالک، یک نوع ارتباطی برقرار بشود، این نوع ارتباط به مجرد رضایت نیز حاصل می‌شود.

ایشان در ادامه اشکال بر مقدمه دوم می‌فرماید اگر مالک یا مجیز انشاء نکند و فقط رضایت داشته باشد، به مجرد این رضایت یک ربطی حاصل می‌شود و وقتی این ربط حاصل شد، همین کفایت در شمول ادله می‌کند یعنی «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» اینجا می‌آید. ایشان می‌فرماید «و هو كافٍ فی شمول الادلة بعد عدم اشتمالها علی امرٍ یوجب عدم الصدق، نحو اوفوا بعقودکم»؛ ادله، مشتمل بر چیزی که موجب عدم صدق باشد نیست یعنی شما «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» را معنا کردید «أی بعقودکم»، اما کجای دلیل «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» این است؟ «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» یعنی اگر بین یک عقدی و شما، یک ربطمائی و ارتباطی هم باشد ولو این عقد، عقد شما نباشد، «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» می‌آید.

بعد یک مرحله‌ی دیگر می‌فرماید سلّمنا که مراد از «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»، «اوفوا بعقودکم» باشد، اگر مراد این باشد ما چاره‌ای نداریم بیائیم حمل بر معنای مجازی کنیم یعنی «عقودکم» معنای حقیقی‌اش این است که این عقد به شما منسوب باشد (یعنی «العقود المنسوبة إلیکم»)، اما حمل بر معنای حقیقی‌اش نباید کرد، بلکه بر معنای مجازی باید حمل کرد و بگوئیم ولو یک ربط مختصری هم بین آن عقد و شما باشد، آن عقد به مجرد رضایت حاصل می‌شود. لذا می‌فرمایند «اطلاق الادلة يقتضی الشمول للعقد المرضیّ فیه».

نتیجه آنکه؛ طبق نظر دیگران، «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» یعنی «عقودکم»، اما مرحوم امام می‌فرمایند «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» یعنی «العقود المرضیّ لکم»؛ عقودی که شما به این عقود، رضایت بدهید و به آن وفا کنید.^[3]

ارزیابی اشکال مرحوم امام

مناقشه‌ای که در کلام مرحوم امام وجود دارد آن است که آیا به مجرد رضایت باطنی، آن نسبت و انتساب حاصل می‌شود یا نه؟ صریح کلام امام این است که وقتی مالک و مجیز قلباً راضی است این عقد یک ربطی به این شخص پیدا می‌کند. عرض ما این است که این مطلب را قبول نداریم. تا مجیز اجازه نکند، عرفاً هیچ ربطی حاصل نیست. حال اگر غیر مالک نیز راضی به این عقد باشد، آیا اینجا کسی توهّم می‌کند این عقد، ارتباط به او نیز پیدا می‌کند؟ به چه دلیل بگوئیم مجرد رضایت، در تحقق یک انتساب کافی است؟

به عبارت دیگر امام (قدس سره) فرمود ما دست از اینکه «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» را به «عقودکم» تفسیر کنیم برمی‌داریم و این فرمایش ایشان هم درست است و ما این را قبول داریم. اینکه در کلمات مرحوم شیخ و سید و عده‌ی زیادی آمده که «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» را معنا می‌کنند «أی بعقودکم»، اشکالش این است که کجای آیه دارد «عقودکم»؟!

پرسش ما این است که شما می‌فرمائید وفای به عقدی که ارتباط به شما دارد (ولو آن عقد، از شما صادر نشده باشد)، چگونه مجرد رضایت باطنی، این ارتباط را ایجاد می‌کند؟! عرفاً ایجاد نمی‌کند و عرفاً، تا انشاء نیاید (یا انشاء لفظی و یا انشاء عملی)، رضایت باطنی این انتساب را ایجاد نمی‌کند.

بنابراین، اصل این مطلب را (یعنی اینکه باید انتساب داشته باشد) ما قبول نداریم و می‌خواهیم این را تقویت کنیم (ولو اینکه در بحث‌های گذشته شاید تا یک حدی این را قبول کرده باشیم، اما الآن می‌خواهیم عرض کنیم در عقد، دو تا ملاک لازم است؛ یکی ملاک تجارت یعنی صدق تجارت بشود «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً». ما می‌گوئیم بیع فضولی «تجارة»، مگر فضولی چه کار کرده؟ تجارت یعنی «تبدیل مال به مال»، «تملیک عین بعوض». دوم؛ رضایت، «عن تراضٍ»، اگر ما این «عن تراضٍ» در آیه را به رضایت قلبی معنا کردیم (کما علیه المشهور یعنی مشهور این عن تراضٍ در اینجا را به رضایت قلبی معنا کردند)، می‌گوئیم آیه می‌فرماید اگر یک جایی مالک یا خودش یا وکیلش، یا وصی‌اش، یا یک شخص دیگری، فضولتاً روی مالی تجارت کرد و مالک هم راضی شد، مسئله تمام است.

بنابراین، ما باشیم و آیه «تِجَارَةٌ عَنْ تَرَاضٍ»، آیا انتساب لازم است؟ می‌گوئیم باید این تجارت منسوب به شما باشد، «تجارتکم» باید باشد؟! نه، باید تجارتی باشد روی مال شما، شما هم راضی باشی، همین اندازه. «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»، «هذا بيع»، آنکه فضولی انجام می‌دهد بیع است. ادله دیگر نیز می‌گوید «لا بيع إلا في ملكٍ» یا «لا بيع إلا مع الرضا»، در اینجا رضایت وجود دارد. فقط «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» باقی می‌ماند. این عنوان «انتساب» از این آیه شریفه «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» در این بحث‌ها آمده، «أوفوا» وفا کنید، «بالعقود» می‌گویند یعنی به عقود خودتان، می‌گویند چرا این‌گونه معنا می‌کنید، می‌گویند اگر بین دو نفر، عقدی برقرار می‌شود، بر من وفا واجب است یا بر آن دو نفر؟! روشن است که بر آن دو نفر واجب است. حال که بر آن دو نفر واجب است، پس بگوئیم «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» یعنی «عقودکم».

چیزی که مسئله‌ی انتساب و ربط و ایهام آن را به وجود آورده، «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» است، اما پاسخ ما این است که آیه در مقام این جهت اصلاً نیست، بلکه آیه می‌گوید اگر یک عقدی واجب شد، اینجا وفای به آن عقد واجب است. ما می‌دانیم اگر بین دو نفر، عقد واجب شد، توهم اینکه بر شخص ثالث (که بیگانه‌ی از این عقد است و ربطی به او ندارد) وفا واجب باشد، وجود ندارد. بنابراین، چه کسی توهم می‌کند که بین دو نفر عقدی منعقد بشود بگوئیم لعل بر نفر سوم وفا واجب است و آیه می‌گوید نه، بر شما واجب است و بر او واجب نیست؟!

کسی توهم این معنا را نمی‌کند یعنی محل توهم نیست که بگوئیم آیه می‌آید بر اینکه این توهم را از بین ببرد، بلکه می‌گوئیم آیه می‌فرماید اگر عقدی با شرایطش واقع شد، وفا واجب است و کاری به «عقودکم» ندارد. اگر به جای «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» می‌فرمود «الوفاء بالعقد واجب» یعنی اگر عقدی واقع بشود، واجب است. آیا در اینجا فضولی، عقد کرده یا نه؟ بله. باز دلیل داریم که مسلم این «أوفوا» متوجه فضولی نیست؛ زیرا می‌گوئیم عقد با شرایطش.

حال اگر فضولی از ابتدا للمالک بفروشد نه برای خودش (بگوید این مال مالک را، للمالک فروختم؛ زیرا مکرر گفتیم برای خودش بفروشد، یک قصد لغوی است)، محتوای این عقد چیست؟ محتوای این عقد این است که این مال از ملک این مالک خارج بشود و به ملک مشتری برود! وجوب وفا و خود وفا یعنی چه؟ یعنی برود در ملک مشتری، اگر مالک رضایت داد، مسئله تمام می‌شود. مالک رضایت می‌دهد به مضمون این عقد.

خلاصه آنکه؛ «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» نمی‌گوید تو به عقدی که صادر از خودت است وفا کن، اما آن سومی که این عقد ربطی به او ندارد، بر او وفا واجب نیست؛ زیرا «أوفوا»، اصلاً در مقام وفای به این جهت نیست، عقد یک محتوا و مضمونی دارد که باید محقق بشود. وقتی فضولی می‌گوید از ملک مالک خارج و در ملک مشتری داخل شود، مالک هم رضایت داد، مسئله تمام

می‌شود. ما می‌خواهیم بگوئیم چه دلیل را «تِجَارَةُ عَنْ تَرَضٍ» بگیریم و چه دلیل را «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» بگیریم، چه دلیل را «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» بگیرید، باید دور مسئله‌ی ربط و انتساب و ... یک خط قرمز کشید تا این قدر مشکل‌ساز نشود. می‌گوئیم انتساب و ربط، کجا لازم است؟ باید عقدی بر این مال برقرار بشود و رضایت هم باشد، ما فوق این چیزی از ادله استفاده نمی‌کنیم.

آخرین نکته مرحوم امام

مرحوم امام در پایان یک مطلبی دارند. مستدل آمد اجازه را به «قبول»، قیاس کرد و گفت همان‌گونه که قبول در عقد، نیاز به انشاء دارد، اجازه نیز نیاز به انشاء دارد. امام می‌فرماید اولاً؛ قیاس بین اجازه و قبول، عرفاً قیاس مع الفارق است؛ زیرا شما در «قبول» می‌خواهید همان انشاء و تملیکی که دیگری کرده (که می‌گوید این را به شما فروختم و تملیک به شما کردم) را بپذیرید، اما در اجازه می‌خواهید تملیک محقق شده را امضاء کنید. در حقیقت قبول، یک مرحله‌ی قبل است.

ثانیاً؛ «یمكن دعوى عدم اعتبار الإنشاء و الإيجاد فى القبول»؛ ممکن است بگوئیم در خود «قبول» نیز، نمی‌پذیریم که انشاء لازم باشد. توضیح آنکه؛ این اشکال دوم، روی آن مبناست که می‌فرماید حقیقت معامله با خود ایجاب تمام می‌شود. می‌دانید یکی از مبانی که مرحوم امام برخلاف مشهور دارد (و ما مفصل بحث آن را در ایجاب و قبول ذکر کردیم)، همین است که با ایجاب، حقیقت معامله آمده یعنی «قبول»، رکن در عقد و رکن در معامله نیست و مشتری می‌گوید این معامله‌ای که تو ایجاد کردی. مثلاً؛ موجب می‌گوید من این خانه را در مقابل صد تومان به شما فروختم یعنی خانه تملیک شما و آن صد تومان ملک من! عقد تمام شد، حقیقت معامله آمده، قبول عنوان رکنیت ندارد.

پس «قبول» چیست؟ «لا شأن للقبول إلا إظهار الرضا بما أوجده». در نتیجه می‌فرماید ما باشیم و قواعد و کاری به اجماع هم نداشته باشیم، قواعد اقتضا می‌کند که در خود قبول هم، رضایت باطنی کافی است یعنی اگر موجب آمد ایجاب را خواند، قابل به یک نحوی این رضایت باطنی‌اش را اظهار کرد (نه اینکه انشاء کند) و همین مقدار گفت آنچه خواندی من راضی هستم به آن (اگر اجماع در مسئله نباشد) در مسئله قبول نیز، انشاء لازم نیست. پاسخ اول ایشان (که قیاس مع الفارق) صحیح است، اما جواب دوم مبنایی است و جواب مبنایی یعنی اینکه طبق این مبنا که بگوئیم قبول، در حقیقت عقد دخالت ندارد و آنچه که خود حقیقت عقد را ایجاد می‌کند عبارت از ایجاب است، پاسخ صحیح است.^[4]

جمع‌بندی ادله

تا اینجا چهار دلیل ذکر شد برای اینکه انشاء در اجازه، لازم است و دلیل اول، دوم، سوم ملاحظه فرمودید که اشکال داشت. در دلیل چهارم نیز، مقدمه دوم را قبول نداشتیم و بیان شد که در اینجا مسئله انتساب، لازم نیست؛ زیرا این دلیل، متوقف بود بر اینکه بگوئیم در معاملات انتساب لازم است و ما هم گفتیم انتساب لازم نیست. این چهار دلیل کنار می‌رود یعنی چهار دلیلی که در کلمات فقها بر اعتبار انشاء در اجازه ذکر کردند، همه‌اش مخدوش است و تا اینجا باید بگوئیم بر اساس ادله‌ی عامه برای اجازه، همین مجرد رضا کافی است.

اینجا بعضی از روایات هست. چه بسا به این روایات استدلال کنند بر اینکه انشاء در اجازه لازم نیست. این روایات در کتاب «وسائل الشیعه» جلد 26 ابواب میراث الازواج آمده است.^[5]

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ «وإما لأجل أنّ المعتبر في الفضوليّ صيرورته عقداً وبيعاً و تجارة للأصيل، فإنّ قوله تعالى **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** بمعنى عقودكم، وكذا سائر العناوين، فإنّ الوفاء لا يجب إلّا على من كان العقد عقده. فالأدلة لا تشمل الفضوليّ رأساً حتّى يقال: إنّها متقيّدة بالرضا فقط، بل الخطاب للأصيل؛ باعتبار كون العقد عقده، و لا يصير العقد عقده إلّا بإنشاء الإجازة، فإنّ الانتساب أمر تسببيّ كالبيع، لا يحصل إلّا بالإنشاء والإيجاد، و لا يحصل بالرضا أو بإظهاره.» كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج2، ص275-274.

[2] □ نكته: اینکه بعضی‌ها می‌گویند صیغه‌ی نکاح («انکحت») بر چه چیز خوانده می‌شود؟ گاهی اوقات هم به استهزاء می‌گیرند (و گاهی اوقات هم از لسان ما روحانیون این حرفها را می‌گیرند) که اینها، همه‌اش بی‌خود است و همین که طرفین راضی باشند کافی است و باید توجه داشت که نکاح معاطاتی، غیر از رضای به این کار است. باید سبب ایجاد کننده‌ی این عنوان قطع نظر از شرع، محقق شود. مثلاً آیا در بیع، اگر دو نفر دل‌دلشان راضی هستند در یک معامله، اما سبب محقق بیع را ایجاد نکنند و فقط همین رضایت است، خود عقلاً این را قبول نمی‌کنند؟! عقلاً می‌گویند باید یک سببی باشد، حالا یک سبب قولی یا یک سبب فعلی، ما در نکاح معاطاتی نیز (اگر بگوئیم نکاح معاطاتی درست است و ادله‌ی معاطات، نکاح را نیز بگیرد) می‌گوییم خود معاطات، «سببُ ایجاد النکاح» یعنی این مرد و زن، اگر دست‌شان را به دست یکدیگر بدهند به قصد ایجاد علقه و نکاح، این می‌شود نکاح معاطاتی و گرنه بگویند همین‌طور قصد التذاذ از یکدیگر را دارند و راضی به التذاذ از هم هستند، به این نکاح معاطاتی گفته نمی‌شود و در هیچ جای فقه، فقهی نگفته و توهمش هم نکرده که این از مصادیق نکاح معاطاتی است. بنابراین، آنهایی که می‌گویند نکاح معاطاتی، صحیح است، نمی‌گویند یک رضایت درونی اگر بود کافی است، نه! روایاتی نیز داریم بر اینکه فعلی باید باشد که دالّ بر نکاح است.

[3] □ «و فيه ما مرّ سابقاً: من أنّ الإنشاء الصادر من الفضوليّ و حاصله الذي لا يختلف مع المصدر إلّا اعتباراً، لا يكون فعلاً و لا أثر فعل إلّا للفضوليّ، و المالك الأصليّ لم يوجد العقد، و لا يكون العقد فعله، و لا نتيجة العقد- أي المصدر و حاصله فعله، فلو كان المعتبر صيرورة العقد عقده، لا شبهة في أنّ الإجازة بأيّ وجه أخذت، لا توجب ذلك. بل ذكرنا: أنّ عقد الأصيلين لا يعقل أن يكون عقد كلّ منهما، سواء قلنا: بأنّ العقد مركّب من الإيجاب و القبول و هما ركنان، أو قلنا: بأنّ تمام ماهيّة العقد توجد بفعل الموجب كما هو الواقع؛ فإنّه على الأوّل لا يكون العقد فعل كلّ منهما حقيقة، بل جزء منه فعل الموجب، و جزؤه الآخر فعل القابل، و كذا البيع و التجارة. و لو نسب الكلّ إلى كلّ منهما، فهو بنحو من الادعاء و المجاز. و على الثاني: لا يكون فعل القابل؛ فإنّ القابل لا شأن له إلّا مطاوعة ما أوجده الموجب. فلو قيل: بلزوم كون العقد لكلّ منهما- أي يصدق حقيقة «أنّه بيع كلّ منهما و عقده» بمعنى أنّه فعلهما فلا عقد الأصيلين كذلك، و لا الوكيل منهما، و لا المأذون، و لا الفضوليّ، و لمّا لم نشكّ في أنّ عقد الأصيلين و وكيلهما و المأذون منهما مشمول للأدلة، فلا نشكّ في عدم اعتبار ما ذكر. بل المعتبر أن يكون للعقد و البيع و التجارة نحو ارتباط و انتساب إلى المالكين، إمّا بإيجاد كلّ منهما ركناً منه، أو إيجاد أحدهما و قبول الآخر، أو إيجاد وكيلهما، أو كونه مأذوناً فيه، أو مجازاً. كما أنّ الأمر كذلك عند العقلاء كافّة، و الأدلة لا تخرج عمّا يفهمه العقلاء. و لو قلنا في الأصيلين: بأنّ العقد الواقع بينهما كاف في وجوب الوفاء- أي يجب الوفاء على كلّ بالعقد الواقع بينهما، فالعقد عقدهما، فيجب الوفاء به لم يتمّ ذلك في باب الوكالة و الإذن، و كذا الفضوليّ؛ لعدم الصدق إلّا مسامحة و مجازاً... و بهذا يظهر: أنّ دعوى كون الانتساب أمراً تسببيّاً لا بدّ لحصوله من الإنشاء و الإيجاد، غير مرضيّة؛ فإنّ ما هو تسببيّ و محتاج إلى الإنشاء و الإيجاد، هو عناوين المعاملات، و هي حاصلة في الفضوليّ كالأصيل، بلا فرق بينهما، كما أنّ العقد لا يكون عقدهما في شيء من الموارد. و الانتساب بالمعنى المتقدّم- أي حصول نحو ربط بين العقد و المالك حاصل بالرضا و بالإجازة و بالإذن و نحوها، و هو كاف في شمول الأدلة، بعد عدم اشتغالها على أمر يوجب عدم الصدق، نحو «أوفوا بعقودكم». مع أنّه لو كانت الأدلة مشتملة عليه، لا محيص إلّا عن الحمل على نحو انتساب، غير كون العقد عقده حقيقة، إمّا بالحمل على المجاز، أو الادعاء، و مناطه حاصل في العقد المرضيّ به كالعقد المجاز. و بالجملة: إطلاق الأدلة يقتضي الشمول للعقد المرضيّ به.» كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج2، ص276-275.

[4] □ «و بهذا يظهر حال مقايضة الإجازة مع القبول؛ بأنّ يقال: كما أنّ القبول أمر إنشائيّ، كذا الإجازة. فإنّه مع كونه مع الفارق عرفاً، يمكن لنا دعوى عدم اعتبار الإيجاد في القبول أيضاً؛ فإنّ عنوان المعاملة الذي هو أمر تسببيّ، يحصل بالإيجاب، و لا شأن

للقبول إلا إظهار الرضا بما أوجده، فعلى القواعد يكفي في القبول الرضا الباطني أيضاً، إلا أن يقوم الإجماع على خلافها. كما ظهر: أن المعتبر هو الرضا لا إظهاره، هذا حال الأدلة العامة.» كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج2، ص278-277.

[5] □ «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبَّابٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (ع) عَنْ غُلَامٍ وَ جَارِيَةٍ - زَوْجَهُمَا وَلَيَّانِ لَهُمَا وَ هُمَا غَيْرُ مُدْرَكَيْنِ - قَالَ فَقَالَ النِّكَاحُ جَائِزٌ - أَيُّهُمَا أَدْرَكَ كَانَ لَهُ الْخِيَارُ - فَإِنْ مَاتَا قَبْلَ أَنْ يُدْرِكََا فَلَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا وَ لَا مَهْرَ - إِلَّا أَنْ يَكُونَا قَدْ أَدْرَكََا وَ رَضِيَا - قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَكَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ - قَالَ يَجُوزُ ذَلِكَ عَلَيْهِ إِنْ هُوَ رَضِيَ قُلْتُ - فَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ الَّذِي أَدْرَكَ قَبْلَ الْجَارِيَةِ - وَ رَضِيَ النِّكَاحَ - ثُمَّ مَاتَ قَبْلَ أَنْ تُدْرِكَ الْجَارِيَةُ أَوْ تَرْتُهُ قَالَ نَعَمْ - يُعْزَلُ مِيرَاثُهَا مِنْهُ حَتَّى تُدْرِكَ - وَ تَحْلِفَ بِاللَّهِ مَا دَعَاها إِلَى أَخْذِ الْمِيرَاثِ - إِلَّا رِضَاها بِالتَّزْوِيجِ - ثُمَّ يُدْفَعُ إِلَيْهَا الْمِيرَاثُ وَ نِصْفُ الْمَهْرِ - قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتِ الْجَارِيَةُ وَ لَمْ تَكُنْ أَدْرَكَتْ - أَوْ يَرِثُهَا الزَّوْجُ الْمُدْرِكُ قَالَ لَا - لِأَنَّ لَهَا الْخِيَارَ إِذَا أَدْرَكَتْ قُلْتُ - فَإِنْ كَانَ أَبُوهَا هُوَ الَّذِي زَوَّجَهَا قَبْلَ أَنْ تُدْرِكَ - قَالَ يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ الْأَبِ - وَ يَجُوزُ عَلَى الْغُلَامِ - وَ الْمَهْرُ عَلَى الْأَبِ لِلْجَارِيَةِ.» وسائل الشيعة، ج26، ص219، ح32862.